

در روزگاران قدیم کشاورزی با همسر و فرزندانش در یک مزرعه ی کوچک زندگی می کرد. کشاورز شلغم خیلی دوست داشت. یک سال او تصمیم گرفت در مزرعه ی خود شلغم بکارد. برای همین به شهر رفت و کمی تخم شلغم خرید. کشاورز دانه ها را با دقت زیادی در مزرعه کاشت. هر روز به آن ها سر می زد به آن ها آب می داد. بالاخره برگ های شلغم سر از خاک در آوردند. کشاورز از اینکه می دید شلغم هایش روز به روز بزرگ تر می شوند خوشحال بود.



کشاورز The Man

There once was a man who loved to eat turnips. He decided to grow some in his own garden. He walked all the way into town just to buy some turnip seeds. He carefully planted the seeds and watered them. The very next day, he was so happy to see the first few sprouts of his turnip plants.

1



اما یک شب او از صدای عجیبی بیدار شد. با عجله از خانه بیرون رفت. این صدای عجیب صدای بیرون آمدن یک شلغم خیلی بزرگ از خاک بود. کشاورز مدتی با تعجب به شلغم نگاه کرد و بعد به خانه رفت. فردا صبح که دوباره به مزرعه برگشت دید شلغم باز هم بزرگ تر شده است. او با تعجب گفت: وای خدای من! چه شلغم غول پیکری!



همسر کشاورز Man's Wife

That night he had a wonderful dream about his turnips. They had all grown to a big size - the biggest he had ever seen! When he awoke the following morning, he rushed out to his garden. To his great surprise, one of the plants had actually grown into an enormous turnip!



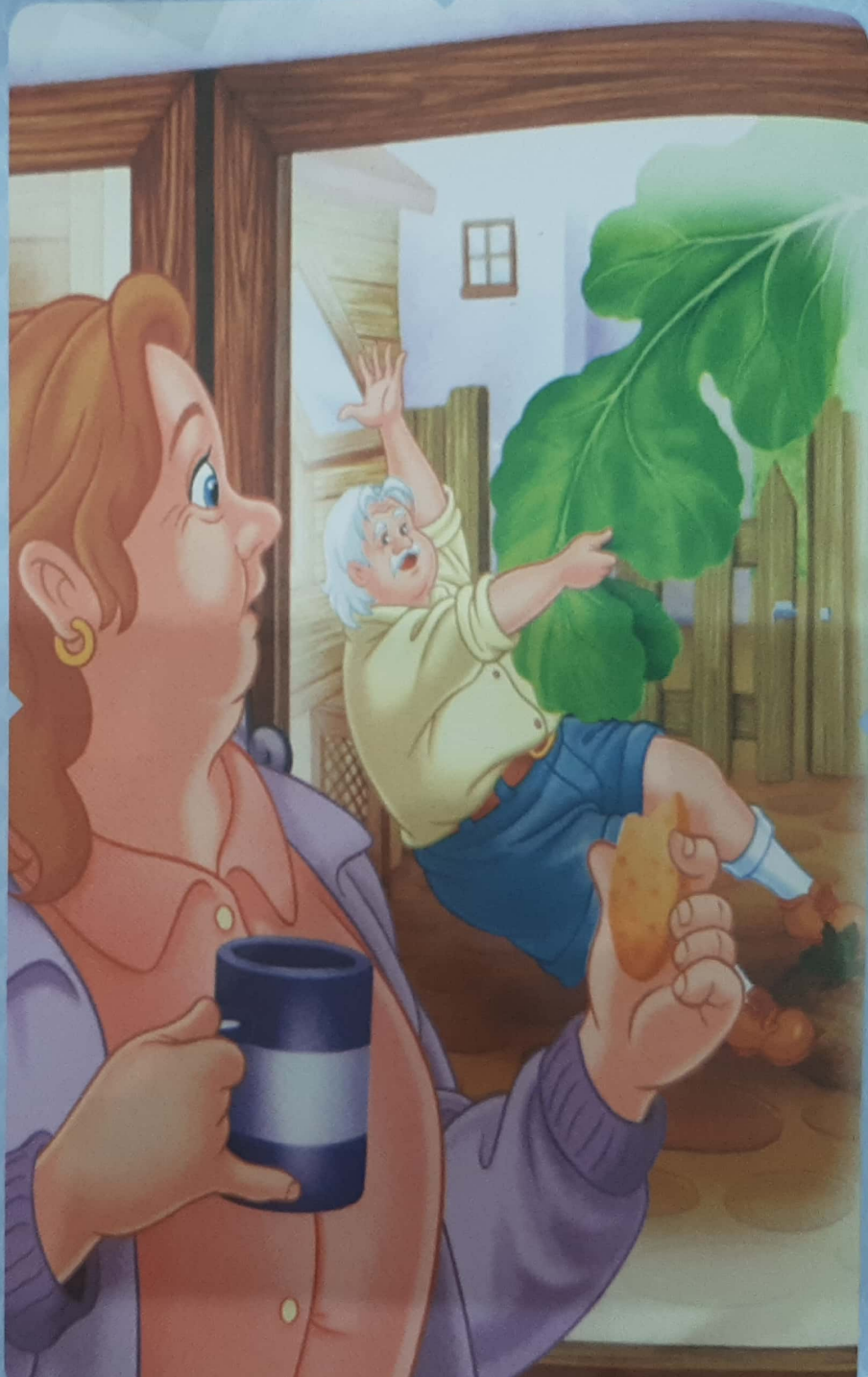
او برگ های شلغم را گرفت و کشید تا آن را از زیر خاک در آورد اما نتوانست و محکم روی زمین افتاد. کشاورز به تنهایی نمی توانست شلغم را از زیر خاک در آورد. برای همین همسرش را صدا زد. همسر کشاورز کنار پنجره آمد و با دیدن این شلغم غول پیکر از تعجب دهانش باز ماند. او کمی به شلغم نگاه کرد و بعد با عجله به بیرون دوید.



پسر کشاورز
Son

He pulled hard on the leaves of the great big turnip, but it did not even move an inch. The man realised he needed help, so he called out to his wife, "Please come and help me!"

The man's wife could not believe her eyes when she looked out of the window. She hurried outside to help.



کشاورز و همسرش سعی کردند با کمک هم شلغم را از زیر خاک در آورند. اما نتوانستند. آن ها به کمک بیشتری نیاز داشتند. برای همین پسرشان را هم صدا زدند.
پسرک با دیدن شلغم بسیار تعجب کرد و بعد هر ۳ با هم مشغول بیرون آوردن شلغم شدند آن ها خیلی سعی کردند اما باز هم شلغم از جایش تکان نخورد. مثل اینکه باز هم احتیاج به کمک بیشتری داشتند.



دختر کشاورز Daughter

The husband and wife pushed and pulled and pulled some more, but the big turnip would not come out. "We need more help!" cried the man. They called out to their son, "Hurry! Help us pull out this turnip!" Their son came running, and they all pulled and pulled, but the turnip still did not come out.

پسرک خواهرش و سگ مزرعه را هم صدا زد و بعد همگی با هم برگ های شلغم را کشیدند اما شلغم غول بیکر فقط کسی تکان خورد ولی هنوز در خاک بود. آن ها هر چه سعی کردند شلغم از خاک بیرون نیامد. معلوم بود که باز هم به کمک بیشتری نیاز داشتند تا بتوانند شلغم را از خاک بیرون بکشند.



کشاورز The Man

The boy called to his sister for help. She grabbed hold of her brother and they all pulled and pulled, but the turnip still would not come out!

The girl whistled to their dog, and it came running. The dog held on to the girl, and they all pulled and pulled, but the turnip still would not come out!





این دفعه گریه و موش کوچولو هم به کمک بقیه آمدند.
بعد همگی با هم شروع به بیرون کشیدن شلغم از خاک
کردند آن ها برگ های شلغم را می کشیدند و
می خواندند:
شلغم ما بیرون بیا از دل خاک بیرون بیا
با این تگون یا اون تگون چون بابای مهربون
بیرون بیا بیرون بیا...
تا اینکه بالاخره؛



همسر کشاورز Man's Wife

The dog barked and called to the cat for help.
The cat came running and held on to the dog.
They pulled and pulled, but the turnip would not
come out! The cat meowed and called to the
mouse for help. The mouse came running and
grabbed the cat's tail.

با یک تکان بزرگ، شلغم ناگهان از خاک بیرون آمد و به هوا پرتاب شد و با صدای بوم بر زمین افتاد. کشاورز و بقیه هم محکم روی زمین افتادند. اما همگی خوشحال و شاد بودند. همسر کشاورز گفت: من می‌خواهم یک سوپ شلغم خوشمزه درست کنم تا همگی بتوانیم از آن بخوریم و لذت ببریم و بعد همگی با کمک هم شلغم را تا نزدیک خانه روی زمین غلت دادند. تکه‌ای از آن کردند و مادر مشغول پختن غذا شد.



پسر کشاورز Son

And finally, with the mouse's extra bit of help, out popped the great big turnip! They all tumbled over backwards in a heap. Luckily no one was hurt.

The man's wife then said, "Now I'm going to cook us some of that big, juicy turnip!" They all rolled the big turnip to the house, near the kitchen.

۷





بوی خوش سوپ همه جا را پر کرده بود و همه منتظر خوردن این سوپ خوشمزه بودند. بالاخره غذا حاضر شد همگی در کنار هم با خوشحالی مشغول خوردن آن شدند.
این سوپ شلغم واقعاً خوشمزه بود انگار که هیچ کدام شان از خوردن آن سیر نمی شدند.



دختر کشاورز
Daughter

The man's wife chopped off big pieces of turnip and cooked it for their supper. There was so much turnip that they were able to cook a great many meals from it. The happy man ate turnip for years, and maybe he is still eating it to this day!